

مقایسه با اسلام گرای: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

خاورمیانه و رویارویی های فرهنگی

تحول ساختاری در نظام اقتصادی کشورهای خاورمیانه در دو-سه دهه گذشته، مسلماً در خلاء صورت نگرفته، بلکه در متن یک سلسله رویارویی های فرهنگی جریان داشته و خود نیز این رویارویی ها را شدت داده است. البته گفتن ندارد که هر تحول اقتصادی ضرورتاً بر بستر فرهنگی و سیاسی معینی صورت میگیرد و هر تحول ساختاری اقتصاد نیز معمولاً موجهها و رویارویی هایی فرهنگی و سیاسی بوجود میآورد. اما آنچه ما در خاورمیانه تجربه میکنیم، یک بحران فرهنگی واقعی است، بحرانی حاد با زمینه تاریخی طولانی و ریشه هائی عمیق. این بحران صرفاً محصول تحولات اقتصادی چند دهه اخیر خاور میانه نیست، اما بی تردید در نتیجه این تحولات اقتصادی حدت و دامنه ای بیسابقه پیدا کرده است. در فهم علل و شرایط شکلگیری اسلام گرایی، توجه به این بحران فرهنگی همانطور اهمیت دارد که توجه به تضادهای نظام جهانی سرمایه داری و تحولات اقتصادی دهه های اخیر در خاورمیانه. در واقع اگر نظام سرمایه داری را فقط در حوزه اقتصادی محصور نکنیم - که نباید بکنیم - این بحران فرهنگی در خاورمیانه خود بازتاب جنبه دیگری از همان تصاد مرکز - پیرامون نظام جهانی سرمایه داری است.

بحرانی که از آن صحبت میکنیم مجموعه ای از رویارویی های فرهنگی است که با نفوذ فرهنگی غرب در غالب کشورهای اسلامی بوجود آمده و در دهه های اخیر در بسیاری از کشورهای اسلامی خاورمیانه حدت و دامنه ای بیسابقه پیدا کرده و به یک گسست فرهنگی واقعی تبدیل شده است که بخش سنتی جامعه را از بخش مدرن آن جدا میکند و نه تنها گفتگو و تفاهم فرهنگی و ارزشی این دو بخش را دشوار میسازد، بلکه به کینه ها و دشمنی های تندی میان آنها دامن میزند و آنها را به مجموعه های فرهنگی بیگانه از هم و در عین حال درگیر با هم تبدیل میکند. همانطور که قبلاً اشاره کرده ام، این گسست فرهنگی، گسستی افقی است و نه عمودی؛ یعنی طبقات فرودست و فرادست را از هم جدا نمیکند، بلکه بخش سنتی هم طبقات فرودست و هم طبقات فرادست را با بخش جدید آنها به رویارویی میکشاند. روند سرمایه داری شدن و مدرن شدن ضرورتاً چنین گسستی بوجود نمیآورد. بنابراین بحران فرهنگی کنونی خاورمیانه را نه میتوان یک بحران معمولی گذار از جامعه پیشاسرمایه داری و پیشامدرن به جامعه سرمایه داری و مدرن تلقی کرد، و نه صرفاً محصول تناقض توسعه اقتصادی سرمایه دارانه پیرامونی یا تناقض توسعه اقتصادی دو-سه دهه اخیر خاورمیانه. در تکوین این بحران علاوه بر اینها عوامل دیگری تأثیر دارند که توجه به آنها برای دستیابی به دریافت درستی از بحران اهمیت دارد.

الف- روند مدرن شدن، هر فرهنگ غیر اروپائی تبار را معمولاً با مسائل و دشواریهای مضاعفی روبرو میکند. به چند دلیل: اولاً بعضی از همان مسائلی که اروپا در روند مدرن شدن تجربه کرده است در هر جامعه در حال مدرن شدن بوجود میآید. مثلاً در هر جامعه پیشاسرمایه داری و پیشامدرن نفوذ مذهب معمولاً بمراتب بیشتر از جامعه سرمایه داری و

مدرن است. و چون هر مذهبی به آموزه‌هایش خصلت فوق انسانی میبخشد و بهمین دلیل بعد از دوره شکلگیری اولیه اش، ناگزیر به يك عامل ماند تبدیل میشود: در نتیجه، هر جامعه در حال مدرن شدن ناگزیر است با مقاومتهای مذهب یا مذاهب مستقر و پیوند خورده با سنتهای گذشته دست و پنجه نرم کند و آنها را به همزیستی با فرهنگ مدرن وادارد. در خود اروپا این روند با دشواریهای زیاد و جنگ و گریزهای طولانی صورت گرفته است. جنبش اصلاح کلیسا (رפורماسیون پروتستانی) در آلمان که نخستین تلاش بزرگ برای پایان دادن به استبداد فرهنگی کلیسا و واداشتن مذهب به همزیستی با ارزشهای عصر جدید بود، با مقاومت شدید دستگاه پاپ روبرو شد و بعد از مصائب زیاد، با کنار آمدن کلیسای لوتری با سلطنت مطلقه و نظامی شدن دولتهای آلمانی، عملاً توانست به بسیاری از هدفهایش دست یابد. در نتیجه جنگهای فرساینده ای که با این جنبش و در مقابله با آن بین خود آلمانی ها و نیز میان آلمانیها با دیگران براه افتاد، آلمان بقول انگلس_ دو بیست سال از جرگه ملتهای به لحاظ سیاسی فعال اروپا محو شد. ضربه ای که در این دوره بر آلمان وارد آمد، بر تمام دوره های بعدی تاریخ آن اثر گذاشت و حتی در فراهم آوردن پیش شرطهای تاریخی ناسیونالیسم خشن آلمانی (که نازیسم را در بطن خود پروراند) بی تأثیر نبود. شاخه دیگر جنبش اصلاح کلیسا، یعنی جنبش کالونی نیز، گرچه برخلاف شاخه آلمانی این جنبش، با موفقیت پیش رفت و به يك جریان نیرومند بین المللی تبدیل شد، نه به آرامی بلکه با جنگ و گریزهای خشن توانست پیشروی کند و (بقول تاوینی در کتاب معروفش: "مذهب و ظهور سرمایه داری" مسیر آن پوشیده از انقلابات بود. در حقیقت تاریخ جنبش اصلاح کلیسا در اروپا در عین حال تاریخ هارتر شدن استبداد کلیسا هم بود. پاسخ واتیکان به جنبش اصلاح کلیسا براه انداختن جنبش ضد اصلاح (کنتر رفرماسیون) بود. این جنبش ارتجاعی با شکل دادن به ژزویتیسیم (در سال ۱۵۲۴) موجی از وحشت و سرکوب در سراسر اروپا براه انداخت. در سال ۱۵۴۲ بخشی بنام "اداره مقدس" در دربار واتیکان تأسیس شد و به این ترتیب، دستگاه تفتیش عقاید (انکزیسیون) که از قرن سیزدهم بمنظور سرکوب غیر مسیحیان ایجاد شده بود، تجدید سازمان یافت و عمدتاً برای سرکوب پروتستانیها و حتی کاتولیکهائی که بنحوی از انحاء خواهان اصلاحاتی در کلیسا بودند، متمرکز شد. تازه از اینها گذشته، خود جنبش اصلاح کلیسا، جنبش متناقضی بود که تقریباً هیچیک از جریانهای آن نه فقط اصل آزادی عقیده که حتی اصل آزادی مذهب را نمی پذیرفتند. مثلاً کالوینیسم که رادیکالترین شاخه جنبش اصلاح کلیسا بود، در تحمل عقاید دیگر غالباً بردبارتر از کاتولیسیسم نبود. خود کالون در ژنو يك حکومت ایدئولوژیک مذهبی تمام عیار و خشن بوجود آورد که حتی بر زندگی خصوصی افراد نیز نظارت داشت و به شکنجه و کشتار مخالفان میپرداخت. کالون بود که مکائیل سرویتوس، پزشک و آزاداندیش اسپانیائی را (که در آستانه کشف گردش خون بود) به اتهام ارتداد در آتش سوزاند. خلاصه: اروپا حداقل از طریق دو بیست سال جنگ مذهبی و چندین انقلاب توانست خود را از زیر بختك استبداد مذهبی برهاند. با اینهمه، تازه در اواخر قرن هیجدهم بود که انقلاب کبیر فرانسه، با جسارتی که فقط از چنان انقلابی میتوانست برآید، اصل جدائی دین از دولت را بشکل صریح و منسجم اعلام کرد. گرچه امروز يك جامعه در حال مدرن شدن ناگزیر نیست همه این دشواریها را از سر بگذراند، ولی مسلماً نمیتواند از روبرو شدن با پاره ای از این مسائل بگریزد. ثانیاً جوامع غیراروپائی تبار به اروپامداری فرهنگ مدرن حساسیت نشان میدهند. این حقیقتی است

غیرقابل انکار که زادگاه و گهواره فرهنگ مدرن که با تکوین سرمایه داری قوام یافته و امروزه به فرهنگ مسلط یا - اگر دقیقتر بگوئیم - فرهنگ درحال پیشروی جهان ما تبدیل شده، اروپاست. جنبه دیگر این حقیقت - که متأسفانه بعضی ها دوست دارند نادیده اش بگیرند - این است که فرهنگ مسلط درجهان امروز ما بشدت اروپامدار است، یا هنوز اروپامدار است. اروپامداری فرهنگ مدرن نه يك ضرورت است و نه نقطه قوت آن. آنهایی که ریشه های فرهنگ مدرن را در منشاء یونانی- رومی یا آریائی فرهنگ اروپائی جستجو میکنند، فقط هذیان نمیگویند، نژادپرستی عریانی را هم تبلیغ میکنند. فرهنگ اروپای معاصر فقط تبار آریائی یا تبار یونانی- رومی ندارد، تبار سامی هم دارد؛ و ریشه های سامی آن اگر قویتر از ریشه های آریائی اش نباشند، ضعیفتر از آنها نیستند. فراموش نباید کرد که مسیحیت يك دین سامی است و نفوذ اندیشه مسیحی در فرهنگ معاصر اروپا بسیار نیرومندتر از آنست که آوازه گران برتری فرهنگ یونانی- رومی ادعا میکنند. درست است که بازگشت به میراث فرهنگی یونان و روم باستان در فراهم آوردن زمینه شکلگیری فرهنگ مدرن در اروپا نقش مهمی داشت، ولی با آن بازگشت اروپا فرهنگ مسیحی خود را کنار نگذاشت. جنبش رنسانس که از قرن دوازدهم در اروپا شروع شد و در اواخر قرن پانزدهم به اوج خود رسید و به تمام اروپا گسترش یافت، بیش از آنکه جنبشی علیه مسیحیت، یا حتی علیه کلیسا باشد، جنبشی در مسیحیت بود. در واقع، کلیسا بعنوان بزرگترین کانون فرهنگی و تنها نهاد تمام اروپائی آن دوره، مدتها بزرگترین حامی رنسانس بود. حقیقت این است که از سقوط امپراتوری روم غربی (در سال ۴۷۶) به بعد، کلیسا تنها نهادی بود که بخشهای مختلف اروپا را بهم متصل میکرد و به فرهنگ مشترك اروپائی معنا میبخشید. بعلاوه، در چهار- پنج قرن گذشته نیز مسیحیت و کلیسا در گسترش فرهنگ اروپائی و جهانی شدن آن نقش بسیار مهمی داشته است. این ریشخند تاریخ است که مسیحیت، یعنی يك دین سامی، در جهانی شدن فرهنگ اروپائی و در دامن زدن به برتری طلبی اروپائیان در عصر جدید نقش آشکارا مهمتری داشته است تا عناصر یونانی- رومی فرهنگ اروپائی. در دوره پانصد ساله گذشته، نفوذ فرهنگ اروپائی، بطور کلی، به چهار طریق گسترش یافته است: نخست از طریق خشونت عریان و نابود سازی کامل جوامع دیگر. از این طریق بود که بومیان قاره جدید و سیاهان آفریقائی رانده شده به آن قاره به سلطه فرهنگی اروپائیان کردن گذاشتند. تاریخ رویارویی فرهنگ اروپائی با فرهنگهای سرخپوستان آمریکا، سیاهان آفریقا، و بومیان اقیانوسیه، از شرم آورترین صفحات تمام تاریخ انسانی است. خشونت و توحشی که اروپائیان در این رویارویی ها، بنام تمدن از خود نشان دادند، در بسیاری از خشنترین ایلغارهای اقوام وحشی دیده نشده است. مهاجرت به سرزمینهای دیگر و کولونی سازی در آنها، دومین طریق گسترش فرهنگ اروپائی بوده است. از این طریق بود که فرهنگ اروپائی در سراسر قاره آمریکا، در استرالیا و نیوزیلند و نیز تاحدی در آفریقای جنوبی، به فرهنگ مسلط تبدیل شد. البته مهاجران اروپائی در همه این مناطق، در سرزمینهای بی صاحب و خالی از سکنه مستقر نشدند، بلکه غالباً از طریق "پاکسازیهای قومی"، قلع و قمع و به زانو درآوردن بومیان، توانستند کولونی نشینهای جدید را بوجود بیاورند و سروری خود را تثبیت کنند. بعبارت دیگر، این شیوه گسترش فرهنگ اروپائی غالباً با شیوه اول همراه بوده و این دو شیوه مکمل هم بوده اند. سومین طریق گسترش فرهنگ اروپائی، تبلیغات مذهبی بوده است. در پانصد سال گذشته، مسیحیت بیش از هر مذهب دیگر فعالیت تبلیغاتی کرده است و میسیونهای

مسیحی همه جا مهاجمان و مهاجران اروپائی را همراهی کرده اند و حتی در مواردی راه را برای ورود آنها هموار ساخته اند. درحقیقت، مهاجمان و مهاجران اروپائی غالباً خود را پیشگامان مسیحیت در سرزمینهای کفر قلمداد میکرده اند و از این طریق هر نوع خشونت و بیرحمی نسبت به بی دینان و بددینان را مشروع و موجه میدانسته اند؛ و کلیسا - بویژه، کلیسای کاتولیک - بنام مسیحیت، تمام این خشونتها و وحشیگریها را توجیه و تبرک میکرده است. مثلاً بنام مسیحیت و با حمایت مستقیم کلیسا بود که کونکیستا دورهای (= کشورگشایان) اسپانیائی و پرتغالی، تمدنهای آزتکها، مایانها و اینکاها را کاملاً نابود کردند. درواقع وظیفه اصلی مبلغان مسیحیت در پانصد سال گذشته، ایجاد یک نظم مسیحی برای دفاع از سروری اروپائیان و مشروعیت بخشیدن به آن بوده است. آنها میبایست شکافهایی را که مانع استقرار و استحکام نظام سروری اروپائیان بودند، پرکنند و برتری انسان اروپائی را بعنوان یک اصل بی چون و چرا در ذهن و وجدان غیراروپائیان بکارند. درهرحال، از طریق همین تبلیغات مذهبی بود که مسیحیت مثلاً در آمریکای لاتین، در بخشهایی از آفریقا و بخشهایی از آسیا به مذهب غالب تبدیل شد. و بالاخره، چهارمین راه گسترش فرهنگ اروپائی را ثمرات مدرنیته هموار کرده است. شکلگیری سرمایه داری و فرهنگ مدرن باعث شد که هم اروپائیان جهش وار جلو بتازند و درحوزه های مختلف بر غیراروپائیان برتری یابند، و هم فرهنگ اروپائی جاذبه جهانی پیدا کند و بعنوان فرهنگ برتر، همه جا سرمشق قرار گیرد. این دو مکمل هم بوده اند، اما نه همیشه. اروپائیان از برتری اقتصادی و تکنولوژیک خود برای تسلط بر دیگران استفاده کرده اند و از جاذبه فرهنگ اروپائی برای رام کردن و واداشتن آنها به پذیرش منطق سرمایه داری. جذابیت فرهنگ مدرن در میان غیراروپائیان تا حدود زیادی از طریق قدرت و پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژیک اروپائیان بوجود آمده و سلطه اروپائیان نیز تا حدودی از طریق جذابیت فرهنگ مدرن گسترش یافته است. با اینهمه، فرهنگ مدرن در بطن خود، نطفه ضدیت با سلطه گری را میپروراند. مثلاً شعار معروف انقلاب کبیر فرانسه، یعنی "آزادی، برابری، برادری" یا این عبارت معروف قانون اساسی آمریکا که "همه انسانها برابر آفریده شده اند"، عناصر انکار ناپذیری از فرهنگ مدرن را بیان میکنند، عناصری که سرمایه داری - و بنابراین سلطه اروپائیان بر غیراروپائیان - بدون طرح کلی آنها نمیتوانست پا بگیرد و با تحقق و تکامل آنها نمیتواند دوام بیاورد. بهمین دلیل، اروپائیان - یا دقیقتر: قدرتهای سرمایه داری اروپائی و اروپائی تبار - هم در جهانی شدن فرهنگ مدرن نقش تعیین کننده ای داشته اند و هم در مقابل قوام یافتن و بارور شدن فرهنگ مدرن در میان غیراروپائیان، بزرگترین موانع را بوجود آورده اند. تسلط اروپائیان بر غیراروپائیان هر جا مستقیم و فشرده تر بوده، غالباً مانع پاگرفتن و بارور شدن فرهنگ مدرن در میان آنها شده، یا دستکم، قوام یافتن آنها را کند کرده است. تصادفی نیست که از میان مستعمرات وسیع اروپائیان حتی یک ژاپن بیرون نیامده است. چرا مثلاً هند نتوانست مانند ژاپن مدرنیزه شود؟ بی تردید، سلطه اروپائیان بر آن، یکی از موانع اصلی مدرنیزه شدن آن بود. برای روشنتر شدن این نکته، کافی است بیاد بیاوریم که تنها مناطقی که در خارج از اروپا همگام با جوامع اروپائی پیشرفته، پیش رفته اند و فرهنگ مدرن در آنها بارور شده، مهاجرنشینهای اروپائی (در آمریکای شمالی، آفریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند) بوده اند، یعنی جوامعی که عملاً یوغ تسلط دیگران را بر گردن نداشته اند. درهر حال، در همه این چهار شیوه گسترش فرهنگ اروپائی، برتری طلبی اروپائیان، به درجات مختلف، مشهود

است. این چهار شیوه، بانحاء مختلف به هم کمک کرده اند و درحقیقت، چهار بازوی يك جریان تاریخی واحد بوده اند. سه شیوه اول درجوامعی که هنگام روبرو شدن با اروپائیان از ساختارهای پیچیده تری برخوردار بوده اند، نتایج بسیار محدودی داشته اند. مثلاً مهاجرنشینهای اروپائی در مناطقی توانستند مستقر شوند که قلع و قمع بومیان نسبتاً آسان بود؛ یا میسیونهای مسیحی درجوامعی توانستند پیشرفت بزرگی داشته باشند که با مذاهب تکامل یافته روبرو نبودند. اما همین سه شیوه توانستند با پیوندهای اروپائی-مسیحی، مجموعه جهانی بزرگی بوجود بیاورند که درمقابل اروپامداری فرهنگ جهانی معاصر حساسیت نشان نمیدهد؛ و بنابراین - اگر عوامل دیگر را، که البته نقش بسیار مهمی دارند، ثابت فرض کنیم - کارآئی شیوه چهارم در این مجموعه بنحو چشمگیری بالاست. باید توجه داشت که مهمترین پیوندی که عناصر از جهات متعدد ناهمگون این مجموعه بزرگ را بهم مرتبط میکند، مسیحیت است. مثلاً فرانسه و فیلیپین به دلائل متعدد، تشابه و ارتباط فعالی باهم ندارند؛ اما يك فیلیپینی کاتولیک با همه بیگانگی اش با يك فرانسوی، او را هم کیش خود میداند؛ ولی يك الجزایری مسلمان چگونه؟ در پانصد سال گذشته، مسیحیت به پرنفوذترین مذهب جهان تبدیل شده است و اکنون نزدیک به يك سوم جمعیت جهان، بطور فعال یا غیرفعال، به یکی از شاخه های مسیحیت وابسته اند. این نفوذ عظیم، همانطور که اشاره کردم، غالباً همراه با خشونت و وحشیگری فراهم آمده است. البته آوازه گران اصالت یونانی - رومی فرهنگ اروپائی، دوست دارند منشاء این خشونت و وحشیگری را درخصلت سامی مسیحیت جستجو کنند؛ اما این هم یکی از ریشخندهای تاریخ است که مسیحیت از پائین، و با مسالمت، و (بقول نیچه) بعنوان "دین بردگان" وارد اروپا شد؛ ولی سده ها بعد، عمدتاً از طریق خشونت و قلدری اروپائیان به مناطق دیگر جهان صادر شد. درهرحال، مسیحیت اکنون بیشتر يك دین اروپائی است تا سامی؛ کانونهای اصلی رهبری آن در اروپاست و از طریق اروپا و در آغوشگی به فرهنگ اروپاست که جهانی شده است. و مسیحیان درهرجای دنیا که باشند، از این طریق بنحوی خود را با اروپا مرتبط میکنند و بنابراین، فرهنگ اروپا را فرهنگ کفار و بددینان نمیدانند. اما مسلمانان و هندوان و بودائیان و... نه تنها چنین پیوندی با اروپائیان ندارند، بلکه ناهم کیشی درهرحال، شکافی میان آنها بوجود میآورد. بهمین دلیل فرهنگهایی که تبار اروپائی ندارند به اروپامداری فرهنگ اروپائی حساسیت نشان میدهند و درمقابل فرهنگ مدرن نیز که متولد اروپاست و اروپامداریهائی نیز با خود حمل میکند، بطرق و درجات مختلف ایستادگی میکنند. مخصوصاً ناهمکیشی با اروپائیان، دربرانگیختن مقاومت فرهنگهای غیر اروپائی تبار در مقابل فرهنگ مدرن نقش مهمی دارد. ثالثاً روند مدرن شدن جوامع غیراروپائی تبار غالباً در شرایطی صورت میگیرد که تناقض فرهنگ مدرن بیش از هرزمان دیگر برجسته شده است. فرهنگ مدرن با سرمایه داری زاده شده، همراه با سرمایه داری تکامل یافته، و عمدتاً سوار بر سرمایه داری درجهان گسترده شده است و میشود. البته همه عناصر فرهنگ مدرن الزاماً سرمایه دارانه نیستند، بلکه غالب آنها با منطق سرمایه داری تناقضات آشکاری دارند. مثلاً اصل آزادی و برابری افراد انسانی از عناصر حیاتی فرهنگ مدرن است. بدون اعلام این اصل، سرمایه داری نمیتوانست در اروپای فئودالی پابگیرد و قید و بندها و پیشداوریهای سنتی را درهم بشکند. اما برای سرمایه داری، مفهوم آزادی عمدتاً در آزادی از قید و بند فئودالی خلاصه میشود و مفهوم برابری در برابری درمقابل قانون. این درک از آزادی نه فقط مثلاً آزادی تشکل کارگران را دربر نمیگرفت، بلکه آنرا

تهدیدی برای "آزادی" تلقی میکرد. حتی سرمشق این ضدیت با حق تشکل کارگران را (همانطور که مارکس نشان داده است) جناح رادیکال انقلاب کبیر فرانسه به دیگران داده است که تشکل کارگران را تهدیدی برای آزادی کارفرمایان تلقی میکرد. و درک سرمایه دارانه از برابری از این متناقضتر هم بود و هست. تازمانیکه سرمایه داری به نظام اقتصادی- اجتماعی مسلط تبدیل نشده بود و برای رهایی از قید و بندهای فئودالی تقلا میکرد، این تناقضات فرهنگ مدرن و سرمایه دارای برجسته نبود؛ اما از زمانیکه سرمایه داری بر روی بنیادهای خودش استوار شد و سایه تهدیدآمیز طبقه کارگر در افق ظاهر گردید، روند ناعقلانی تر شدن منطق سرمایه داری آغاز شد و محدودیت و تناقضات مدرنیته سرمایه داری بیشتر و بیشتر شد تا جائیکه امروزه سرمایه داری به حامی و حتی مولد اصلی تاریخ اندیشی و خردگریزی تبدیل شده است. مثلاً آنهایی که روح سرمایه داری امروزی را صریحتر بیان میکنند - از فردریش هایک و رابرت نوزیک گرفته تا ریگان و تاچر- آیا چیز بدردخوری از میراث روشنگری قرنهای هفدهم و هیجدهم اروپا با خود دارند؟ مفهوم "عقل" و "عقلانیت" در پیش اینها مسلماً با درک اندیشمندان دوره روشنگری قرابتی دارد، اما عقل و عقلانیتی که اینها بیان میکنند دیگر چیزی جز عقل و عقلانیت اقتصادی نیست، آنهم زندانی شده در افقهای خفه کننده اقتصادخرد. این درک علیرغم پیوندهای خویشی اش با درک دوره روشنگری از "عقل" - یعنی مفهوم کلیدی مدرنیته عصر بعد از روشنگری در اروپا- آشکارا خردگريزانه و تاریخ اندیشانه است. در این درک برای "برابری" و "برادری" اعلام شده در انقلاب کبیر فرانسه جایی وجود ندارد و آزادی مالکیت خصوصی همه آزادیهای دیگر را محدود، مشروط و -در صورت لزوم- سرکوب میکند. بوی تعفن این "عقل" و "عقلانیت" اقتصادی اکنون همه جا را گرفته است، اما در کشورهای پیرامونی است که بیداد میکند. بنابراین عجیب نیست که واکنش به آن در دنیای پیرامونی تندتر باشد. کشورهای پیرامونی که در مراودات فرهنگی نیز طرف ضعیف و منفعل رابطه هستند و فرهنگ مدرن را نیز مانند بسیاری چیزهای دیگر از دنیای متروپل وارد میکنند، معمولاً ناگزیرند آنها در بسته بندیهایی که منطق بازار آزاد با صرفه میداند، مصرف کنند؛ یعنی آغشته به "عقل" و "عقلانیت" اقتصادی متعفن سرمایه داری امروزی. این فرهنگ، از جهات زیاد دیگر فرهنگ پیشروی نیست که بتواند درمان مشکلات عقب ماندگی جامعه پیرامونی باشد؛ بلکه بیشتر به داروهای کهنه ای میماند که تاریخ قابل مصرف بودنشان مدتها پیش سپری شده است. البته کشورهای متروپل نیز همین فرآورده مسموم را مصرف میکنند، اما آنها که میراث جنبش روشنگری را نیز با خود دارند و مخصوصاً درپیکارهای طبقاتی يك قرن و نیم گذشته دستآوردهای گرانقدری کسب کرده اند، میتوانند مسمومیت ناشی از آنها تا حدی مهار کنند. انتقال این دستآوردها به جامعه پیرامونی تلاش ویژه ای میطلبد، زیرا معمولاً با منطق سرمایه داری امروزی اصطکاک پیدا میکند. بنابراین یکی از مشکلات جامعه پیرامونی امروزی در حال مدرن شدن، بحران خود مدرنیته است. اکنون دیگر کاملاً روشن است که (بقول آندره گورزا) مدرنیته خود به مدرن شدن نیاز دارد، و "عقلانیت" خود به عقلانی شدن؛ اکنون باید پیش فرضهایی که مدرنیته بر آنها استوار است مدرنیته شوند و محرکهای غیرعقلانی "عقلانیت" کنار زده شوند. جامعه پیرامونی برای مدرن شدن دیگر نمیتواند الگوی مدرنیته معطوف به سرمایه داری را سرمشق خود قرار دهد، زیرا فقط با مسئله رهایی از بقایای فرهنگ پیشاسرمایه داری روبرو نیست، بلکه با مسئله رهایی از خود سرمایه داری نیز

دست به گریبان است؛ زیرا مدرنیته معطوف به سرمایه داری حتی در زادگاه و گهواره اصلی اش نیز از مدتها پیش به بن بست رسیده است. برای روشنتر شدن این نکته، بگذارید باز به نمونه ای از حرکات مذهبی اشاره کنم: در آمریکای لاتین مذهب غالب کاتولیسیسم است و زبان غالب اسپانیولی و پرتغالی؛ یعنی این جوامع با اروپا خویشاوندی محکمی دارند و البته حیاط خلوت ایالات متحده آمریکا نیز هستند. و از سی سال پیش، یعنی از زمانیکه انقلاب کوبا آب در خوابگاه مورچگان ریخت، حرکات وسیعی برای اصلاحات کلیسایی در آمریکای لاتین صورت میگیرد. اما این حرکات بلحاظ مضمون اجتماعی با جنبش رفرماسیون اروپا تفاوتهای آشکاری دارند. پرنفوذترین این حرکات "الهیات رهاییبخش" است، که مقایسه آن با جنبش پروتستانی اروپا میتواند جهت اختلاف را روشن کند. یکی از مهمترین کارهای پروتستانیسم، مخصوصاً شاخه کالونی آن، مشروعیت بخشیدن به تلاش برای کسب سود و ثروت بود و حمایت اخلاقی از کسبه و سوداگران، که به انحاء مختلف زیر فشار کلیسای کاتولیک و اشرافیت حاکم قرار داشتند. اهمیت اجتماعی اخلاق پروتستانی در تقویت مواضع بورژوازی نوپای اروپا چنان بود که ریچارد تاوینی میگوید "کالون برای بورژوازی قرن شانزدهم همان کاری را انجام داد که مارکس برای پرولتاریای قرن نوزدهم". اما الهیات رهاییبخش، نه تلاش برای کسب سود و ثروت، بلکه "تقسیم نان خود با دیگران" را میستاید. زیرا امروزه در آمریکای لاتین، سود و ثروت را فقط لاشخورهایی میتوانند بدست آورند که از گوشت تن دیگران تغذیه میکنند، از گوشت تن کارگران و دهقانان؛ و الهیات رهایی بخش خطاب به همین کارگران و دهقانان سخن میگوید. پروتستانیسم در مقابله با فساد دستگاه واتیکان که رستگاری را فقط از طریق شفاعت کلیسا و پیروی از سلسله مراتب آن ممکن میدانست، رستگاری فردی از طریق رابطه مستقیم میان فرد و خدا را گذاشت. در واقع تأکید اصلی لوتر این بود که هر فرد میتواند با مطالعه کتاب مقدس راه رستگاری را دریابد و مستقیماً با خدا رابطه برقرار کند. اما الهیات رهاییبخش با آنکه سلسله مراتب کلیسا را بعنوان طریق رستگاری رد میکند و بر ضرورت رابطه مستقیم فرد با خدا تأکید دارد، نه رستگاری فردی بلکه رستگاری جمعی، رستگاری فرد در همراهی با دیگران را تبلیغ میکند. اگر پروتستانیسم فردگرایی را تقویت میکند، الهیات رهاییبخش روح جمعی را تبلیغ میکند، جمعی که از افراد برابر و یاور بوجود آمده است. الهیات رهاییبخش در مقابل ساختار عمودی- پدرسالارانه کلیسای کاتولیک، رابطه ای افقی- برادرانه را میگذارد. ضدیت با سلطه در الهیات رهاییبخش چنان پررنگ است که عملاً تأکید اصلی از خدای "پدر" به عیسی منتقل شده است که مظهر "برادری" عمومی تلقی میشود. و بالاخره، پروتستانیسم گرچه موفقیت در زندگی این جهانی را نشانه ای از لطف خداوندی میداند ولی هدف اصلی زندگی را نیایش خدا میداند و رستگاری روح که امری آنجهانی است. درحقیقت، اهمیت مفهوم "تقدیر از پیش تعیین شده" از طرف خداوند، در الهیات کالونی- تقدیری که تلاش انسانی نمیتواند آنرا تغییر بدهد- نشاندهنده تأکید بر رستگاری آنجهانی است. اما تأکید اصلی الهیات رهاییبخش بر رهایی و رستگاری اینجهانی است و نقش تعیین کننده تلاش جمعی انسانی برای دست یافتن به آن. تصادفی نیست که الهیات رهاییبخش از دویبخش کتاب مقدس، بیش از "عهدجدید" به "عهد عتیق" توجه دارد، مخصوصاً به "سفر خروج" که شرح ماجرای رهایی بنی اسرائیل از بندگی در مصر است. این تفاوتها معنای روشنی دارند: اگر جوامع آمریکای لاتین علیرغم هم کیشی و پیوندهای فرهنگی شان با

اروپائیان، نمیتوانند حتی در زمینه اصلاح دینی، شناخته شده ترین الگوی دوره عروج سرمایه داری اروپا را سرمشق خود قرار دهند، معلوم است که با شرایط و مسائل متفاوتی سروکار دارند. همین شرایط و مسائل هستند که تناقضات فرهنگ مدرن معطوف به سرمایه داری را برجسته تر میسازند. این تناقضات در جوامع غیراروپائی تبار بازتاب تندتری دارند و فرصتهائی برای نیروهای ارتجاعی فراهم میآورند که به بهانه دفاع از "هویت" و "اصالت" فرهنگ خودی، بازگشت به گذشته را تبلیغ کنند.

ب- خاورمیانه بخاطر روابط ویژه ای که با اروپا داشته، به نفوذ فرهنگی غرب حساسیت ویژه ای نشان میدهد. رویارویی با اروپا در خاور میانه تاریخی طولانی دارد، تاریخی که در عصر جدید بانفوذ غرب در این منطقه معنای خاصی پیدا کرده است و برحیات فرهنگی امروز خاورمیانه سایه میاندازد. بعضی از مخالفان اسلام گرائی به نحو عجیبی به این تاریخ بی اعتنائی نشان میدهند، درحالیکه این تاریخ جزئی از حافظه فرهنگی مردم خاور میانه است و مخصوصاً بوسیله دستگاه مذهب پاسداری میشود و از طریق آن به انحاء مختلف در متن زندگی روزمره مردم به میان کشیده میشود و مورد بهره برداری قرار میگیرد. دیگران - مثلاً چینی ها، هندوچینی ها، یا ژاپنی ها - چنین وضعی ندارند؛ زیرا تاریخ رابطه و درگیری شان با اروپائیان بسیار کوتاهتر است. خاور میانه (درمعنائی که قبلاً اشاره کرده ام) و اروپا دو منطقه فرهنگی متمایز و درعین حال همجواریند که قرنهای بیشترین ارتباط و بنابراین بیشترین اصطکاک را با یکدیگر داشته اند. خاورمیانه قبل از قرون اخیر، تنها راه ارتباط اروپا با مناطق دیگر جهان بوده است. برای پی بردن به اهمیت این راه برای اروپا، کافی است بیاد بیاوریم که بسته شدن همین راه در نیمه قرن پانزدهم (در نتیجه سقوط امپراطوری بیزانس بدست سپاه عثمانی در ۱۴۵۳) بود که اروپائیان را به جستجوی راهی دیگر برای ارتباط با شرق واداشت؛ جستجویی که چهل سال بعد (در ۱۴۹۲) به کشف آمریکا انجامید و با پیشرفت بزرگی که در کارتوگرافی و دریانوردی بوجود آورد، پایه های قدرت دریائی غیرقابل رقابت اروپائیان را پی ریزی کرد. با ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی و شکلگیری تمدن اسلامی، خاورمیانه به منطقه فرهنگی بسیار فعالی در جوار اروپا تبدیل شد و رویارویی دو فرهنگی که زیر پرچم دو دین سامی رقیب قرار داشتند، در سطوح مختلف آغاز شد. باید توجه داشت که اسلام و مسیحیت تبار مشترکی دارند. اسلام به این تبار مشترک تأکید میکند، خود را يك "دین ابراهیمی" و ادامه دهنده سنت ابراهیم میداند و یهودیان و مسیحیان را به انحراف از این سنت - یعنی سنت توحیدی - متهم میکند. مضمون نزدیک به يك سوم آیات قرآن، اشاراتی است به اساطیر بنی اسرائیل، غالباً با روایاتی بسیار مشابه با آنچه در تورات آمده است. و این درحالی است که از ادیان بزرگ دیگر (مانند آئین هندو، آئین بودا و حتی آئین زردشت که دین رسمی بزرگترین امپراتوری نزدیک به زادگاه اسلام بود) حتی کلمه ای بمیان نمیآید. در آغاز شکلگیری اسلام، قرابت آن با یهودیت و مسیحیت چنان پررنگ است که پیغمبر میکوشد برای مقابله با فشار قبایل بت پرست عرب، با آنها متحد شود: عده ای از تازه مسلمانان زیر فشار را برای پناه جستن و یاری گرفتن، پیش يك پادشاه مسیحی (درحیشه) میفرستد؛ با قبایل یهودی مدینه پیمان اتحاد میبندد؛ و حتی بیت المقدس را (که هم برای یهودیان و هم برای مسیحیان، مقدسترین مکان محسوب میشود) قبله مسلمانان قرار میدهد. اما همین قرابت خود، زمینه رقابت و درگیری را فراهم میآورد تا جائیکه قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه تغییر مییابد، درحالیکه هنوز "مسجد

الحرام" از بتهای قبایل عرب پاکسازی نشده است. موضوع اصلی این رقابت، نزدیکی به اصالت توحیدی یا "ملت ابراهیم" است. قرآن نه تنها آموزشهای پیغمبر اسلام را ادامه و تکامل سنتها و تعالیم همه پیغمبران بنی اسرائیل معرفی میکند، بلکه با ظرافتی خاص، او را از تباری متبرک میداند: درحالیکه تورات، اسحاق پسر ابراهیم و پدر اسرائیل (= یعقوب) را ذبیح الله معرفی میکند که ابراهیم میخواست در برابر خدا قربانی کند، قرآن، اسماعیل پسر دیگر ابراهیم را که جد عربها محسوب میشد، قربانی برگزیده برای خدا میداند؛ نکته ای که در آن دوره، در تقویت مکه درمقابل بیت المقدس و در تقویت عربها درمقابل بنی اسرائیل - که خود را قوم برگزیده خدا میدانستند - بسیار اهمیت داشت. قرآن، با آنکه معجزه تولد عیسی (یعنی باردار شدن مریم با اشاره روح القدس) را نسبتاً با تفصیل نقل میکند و نیز عروج او به آسمان را (البته با روایتی متفاوت با روایت انجیلهای چهارگانه معتبر در نظر شاخه های اصلی مسیحیت) تأیید میکند، اعتقاد مسیحیان به "تثلیث" را آشکارا "شرك" مینامد و انحراف از یکتاپرستی اعلام میکند. بعلاوه قرآن میگوید عیسی بشارت داده است که بعد از او پیامبری بنام "احمد" میآید، که منظور همان پیامبر اسلام بوده است. و این خود منشاء مناقشه ای است پایان ناپذیر میان مسلمانان و مسیحیان. در هر حال، اگر هیچ عامل دیگری در میان نبود، همین رقابت و رقابت میان دو دین برای بجان هم افتادن پیروان آنها کفایت میکرد. اما همیشه پای عوامل دیگری در میان بوده است. جنگ، و مخصوصاً جنگ با بددینان، که تسلط بر جان و مالشان عین فضیلت و عبادت شمرده میشود، مدتها مهمترین راه دستیابی به قدرت و ثروت است. بنابراین، دوطرف - که یکی در سواحل جنوبی و شرقی مدیترانه پاست کرده است و دیگری در سواحل شمالی آن - از قرن هفتم تا اواخر قرن هفدهم، یعنی بیش از هزار سال میجنگند. هدف، زیرکنترل درآوردن حوزه مدیترانه است؛ یعنی یکی از ثروتمندترین و درخشانترین کانونهای تمدن بشری در دنیای آن روز. دریای مدیترانه (یعنی دریای میانی، یا دریای میان سرزمینهای مختلف) هرگز به اندازه این دوره هزارساله رویارویی تمدن اسلامی و تمدن مسیحی اروپا، اسم بامسمائی نبوده است. این دوره هزارساله، با حمله مسلمانان به امپراتوری بیزانس (در سال ۶۳۲ میلادی) آغاز میشود و با شکست سپاه عثمانی در محاصره وین، پایتخت امپراتوری اتریش (در ۱۶۸۳) پایان مییابد. در طول این دوره، مسلمانان بارها در شرق و در غرب اروپا پیش میروند: به اسپانیا (در ۷۱۱ میلادی) مسلط میشوند و در بخشهایی از آن حتی تا اواخر قرن پانزدهم (سال ۱۴۹۲) حکومت میکنند؛ امپراتوری روم شرقی را که دژ دفاعی مسیحیت درمقابل اسلام در شرق اروپاست، درهم میشکنند و قسطنطنیه را که یکی از کانونهای اصلی مسیحیت است، "شهر اسلام" (اسلامبول = استانبول) مینامند و به مرکز خلافت تبدیل میکنند (۱۴۵۳) و شبه جزیره بالکان را قرنهای زیر تسلط نگهدارند. در همین دوره است که هر دو طرف بنام مقابله با بددینی، کشتارهای بیرحمانه راه میاندازند. مثلاً در جنگهای صلیبی (هشت رشته جنگ در طول مدتی نزدیک به دو قرن، از ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۱) که بر سر تسلط بر اماکن مقدس مسیحیت براه میافتد، دوطرف از هیچ توحشی نسبت به همدیگر رویگردان نیستند. البته این درگیری هزارساله بمعنای ارتباط هم هست. مثلاً بسیاری از آثار علمی و فلسفی مهم مسلمانان به اروپای مسیحی راه مییابند و حتی اروپای قرون وسطی با آثار علمی و فلسفی متفکران یونان باستان، از طریق ترجمه های عربی آنها آشنا میشود. در واقع، اقتدار غیرقابل چون و چرای فلسفه ارسطو در تفکر مدرسی اروپا از طریق

تفسیرهای ابن سینا و ابن رشد شکل میگیرد. در این جنگ و رویارویی هزارساله، غالباً مسلمانانند که دست بالا را دارند و اروپای مسیحی را زیر فشار گذاشته اند، ولی سرانجام، جنگ با عقب نشینی آنها پایان مییابد؛ پایانی که بمعنای آغاز زوال تمدن اسلامی و به زانو درآمدن آن در برابر تمدن اروپائی است. بهمین دلیل مسلمانان، این دوره را همچون دوران طلایی تاریخشان مینگرند و اروپائیان همچون دوران دشواریها - ویا حتی وحشتی - که مدتها پیش سپری شده است؛ در هر حال، حوادث بزرگ این رویارویی طولانی، هنوز هم برای هردو طرف انباشته از بار عاطفی است. بی تردید این بار عاطفی در ذهن مسلمانان بسیار قوی تر است؛ آنها شکست خوردگانی هستند که هنوز قد راست نکرده اند و سیصد سال اخیر را با حرکت لاک پشتی جامعه پیشامدرن طی کرده اند، بنابراین، دم زدن با گذشته برای آنها راحت تر است تا اندیشیدن به آینده. و اما در این سه قرن گذشته، رابطه مسلمانان با اروپائیان کمتر نشده، بلکه بسیار گسترده تر شده ولی معنائی کاملاً متفاوت با دوره هزارساله پیشین پیدا کرده است: حریف پیروز، طرف شکست خورده را به حال خود رها نکرده؛ بر زمین اش انداخته و بر سینه اش نشسته است؛ در اواخر قرن هفدهم، سه امپراتوری مسلمان حاکم در سرزمینهای مورد بحث ما (عثمانیان، صفویان و مغولان هند) در مقایسه با قدرتهای اروپائی ظاهراً چیزی کم ندارند؛ اما سه یا چهار دهه بعد، وارفتگی، هر سه آنها را فرا گرفته است؛ در پایان قرن هیجدهم، اروپائیان بنحوی غیرقابل مقایسه از مسلمانان جلو افتاده اند و در آستانه تسلط کامل بر آنها هستند؛ در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، جز ایران (که عملاً به مناطق نفوذ امپراتوریهای انگلیس و روسیه تقسیم شده است) و ترکیه (که در آن فقط شبیحی از خلافت عثمانی در حال جان کندن است) همه سرزمینهای اسلامی، رسماً زیر سیطره قدرتهای اروپائی قرار گرفته اند؛ و از نیمه قرن بیستم به اینسو، در همه سرزمینهای اسلامی، بخش به سرعت فزاینده ای از مردم در مییابند که برای رهایی از زیر سلطه غرب، تنها یک راه وجود دارد و آن پذیرفتن فرهنگ مدرن غرب است. برای مدافعان و مبلغان فرهنگ اسلامی، که خاطره شیرین دوره هزارساله پیشین و زخنها و تحقیرهای دوره سیصد ساله اخیر را با خود حمل میکنند، تفکیک فرهنگ مدرن غرب از فرهنگ مسیحی اروپا - یعنی بزرگترین و قدیمیترین رقیب فرهنگ اسلامی - کار آسانی نیست. آنها معمولاً بجای اینکه درباره علل پیشرفت اروپائیان فکر کنند، به عقب ماندگی مسلمانان میانندیشند و علت آنرا هم کم توجهی مسلمانان به آموزشهای اسلام و پشت کردن آنها به هویت فرهنگی خودشان میدانند. باید توجه داشت که این فکر مختص اسلام گرایان نیست، بلکه دستکم از جمال الدین اسد آبادی به اینسو، حتی بوسیله بسیاری از جنبشهای اصلاح اسلامی نیز تبلیغ میشود. این فکر که خواه ناخواه به دفاع از فرهنگ سنتی خودی و به مقابله با فرهنگ مدرن میانجامد، بر زمینه تقابل تاریخی دنیای مسیحیت و دنیای اسلام شکل گرفته و در فضای تسلط "غرب" بر مسلمانان در دوره معاصر، به نیروی بسیج کننده مهمی تبدیل شده است. البته در دوره معاصر، سلطه "غرب" خصلت جهانی داشته و بهیچوجه به دنیای اسلام محدود نمیشده؛ با اینهمه، مسلمانان نسبت به آن حساسیت ویژه ای نشان داده اند. زیرا این سلطه در "خاورمیانه" - یعنی کانون دنیای اسلام - نه تنها باعث شده زخمهای کهنه دوباره سرباز کنند، بلکه بنحوی چشمگیر تحریک آمیز بوده است. در حقیقت، از پایان قرن هیجدهم، یعنی از اشغال مصر بوسیله ناپلئون بناپارت (۱۸۰۱ - ۱۷۹۸) باینسو، دنیای اسلام در مقابل برتری "غرب" آشکارا به زانو درآمده و مسلمانان به انحاء مختلف، با سلطه

امپراتوریهای غربی (مخصوصاً فرانسه، انگلیس و -از نیمه قرن بیستم بعد- آمریکا) دست به گریبان بوده اند. از مستعمره شدن غالب سرزمینهای اسلامی بدست امپراتوریهای غربی گرفته تا شکست تحقیرآمیز ایران از روسیه تزاری در جنگهای قفقاز، متلاشی شدن امپراتوری عثمانی، برپائی دولت اسرائیل در قلب دنیای عرب از طریق پشتیبانی فعال قدرتهای غربی و شکستهای پی در پی و مایوس کننده عربها در مقابله با آن، جنگ پیچیده و فرسایشی با غرب بر سر نفت. جنبش استقلال الجزایر علیه استعمار فرانسه، جنبش مجاهدین افغان علیه ارتش سرخ، و بالاخره، جنگ خلیج و پاکسازیهای قومی در بوسنی و دهها رویارویی دیگر از این نوع با قدرتهای غیرمسلمان (و غالباً غربی) در دوره دو بیست ساله اخیر، دائماً حمیت و هویت مذهبی مسلمانان را در مقابل غیرمسلمانان برانگیخته و فعال نگهداشته است. توالی این درگیریها نشان میدهد که رویارویی فرهنگی مسلمانان با غربیان، بعد از به زانو درآمدن دنیای اسلام در مقابل غرب، کاهش نیافته بلکه فشرده تر و دراماتیک تر شده و به یکی از مسائل زندگی روزمره توده مسلمانان تبدیل شده است. این رویارویی فرهنگی اکنون حتی از محدوده جوامع مسلمان فراتر رفته و در یکی دو دهه اخیر به اروپا نیز راه یافته است. زیرا اکنون در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، بزرگترین بخش مهاجران غیراروپائی را مسلمانان تشکیل میدهند. اینها که دشوارترین و کم درآمدترین کارها را انجام میدهند، نه تنها وضع بسیار شکننده ای دارند و معمولاً از غالب حقوق اجتماعی و سیاسی محرومند، بلکه آشکارا تحقیر میشوند. در غالب این کشورهای اروپائی لبه تیز ناسیونالیسم، نژاد پرستی و فاشیسم، برخلاف دوره های قبل، دیگر متوجه یهودیان نیست، غالباً متوجه عربها (در فرانسه و تاحدی در ایتالیا)، ترکها (در آلمان) و "آسیائی ها" (در انگلیس) است، که عمدتاً مسلمانند و در نتیجه تقابل تحقیر آمیز اجتماعی و فرهنگی، ناگزیر به ریشه هایشان میچسبند و از اسلام همچون عامل همبستگی در روابط درونی شان و همچون سپر دفاعی در مقابل محیط تحقیر کننده بیرونی استفاده میکنند. خلاصه: در دنیای امروز، بزرگترین مقاومت در مقابل فرهنگ جهانی غرب از طرف مسلمانان صورت میگیرد. برای اینکه معنای این رویارویی را بهتر بفهمیم، باید توجه داشته باشیم که فرهنگ اسلامی و فرهنگ اروپائی نه بیگانه ترین، بلکه احتمالاً نزدیکترین فرهنگهای جهانند. اگر دقیقتر بگوئیم، این رویارویی بر زمینه درگیری ناشی از نزدیکی شکل گرفته است، بر زمینه خصومت ناشی از همجواری و حتی رقابت ناشی از خویشاوندی. این رویارویی بلحاظی ادامه رقابت تاریخی دو دین بزرگ سامی است. در فضای این رویارویی گسترده و ریشه دار است که مدافعان فرهنگ اسلامی براحتی میتوانند فرهنگ مدرن را (که بهر حال از تنه فرهنگ اروپائی-مسیحی جوانه زده است) فرهنگ دشمنان و مهاجمان قلمداد کنند و پذیرفتن آنرا بمعنای تسلیم به دشمن فاتح و زانو زدن در برابر او.

ج- دستگاه مذهب، در نتیجه روند مدرن شدن کشورهای اسلامی فعال تر میشود، نفوذ آن در میان مومنان تقویت میشود، و کنترل آن بر زندگی آنها متمرکزتر میگردد؛ و باین ترتیب، در این کشورها، درست از طریق خود روند مدرن شدن، نیروی تقابل با فرهنگ مدرن - دستکم برای مدتی - قوی تر و متشکل تر میگردد. در کشورهای اسلامی - به علی که توضیح دادم - فضای تقابل تندی با "غرب" وجود دارد که حمیت و هویت مذهبی بخش بزرگی از مسلمانان را برانگیخته و فعال نگه میدارد. دستگاه مذهب از این حمیت و هویت پاسداری میکند و در تقویت آن میکوشد. در حقیقت دستگاه مذهب حافظه اصلی

فرهنگ سنتی و هویت تاریخی جوامع اسلامی در مقابل فرهنگ غربی است. و روحانیت سازمانیافته ترین گروه اجتماعی است که در دفاع از فرهنگ سنتی این جوامع و مقابله با فرهنگ غربی منافع حیاتی دارد. روند مدرن شدن، این دستگاه و این گروه اجتماعی را از یکسو، زیر فشار میبرد، تحریک میکند و بنابراین به واکنش وامیدارد؛ و از سوی دیگر، با از هم پاشاندن مناسبات اقتصادی و اجتماعی سنتی و بنابراین الزامی ساختن نوعی اصلاحات دینی، نفوذ همین دستگاه مذهب را در زندگی مومنان تقویت میکند.

باید توجه داشته باشیم که در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سنتی، همانطور که دولت پیشاسرمایه داری با واسطه زنجیره ای از قدرتهای سیاسی محلی با اتباعش رابطه برقرار میکند؛ دستگاه مذهب نیز از طریق زنجیره ای از قدرتهای مذهبی محلی با انبوه مومنان متصل میشود. نفوذ این قدرتهای مذهبی محلی، مخصوصاً در میان دهقانان که اکثریت عظیم مومنان را تشکیل میدهند، بسیار نیرومند است. اینها فقط تعالیم سطح رهبری دستگاه مذهب را به مومنان نمیرسانند، بلکه آنها را با آداب و رسوم و منافع اجتماعات محلی مختلف انطباق میدهند. یعنی بسته به مقتضای محیط در این تعالیم دخل و تصرف میکنند. و حتی از این فراتر، عناصری از فرهنگ اجتماعات محلی را وارد اعتقادات و مناسک دینی میکنند و سطح رهبری دستگاه مذهب را به پذیرفتن این "بدعت"ها و یا سکوت در مقابل آنها وامیدارند. مثلاً در اعتقادات مذهبی اجتماعات پیشاسرمایه داری زیارتگاههای محلی که منشاء بسیاری از آنها از نظر رهبری دستگاه مذهب یا ناشناخته است یا مشکوک، جایگاه مهمی دارند؛ یا مراسم و مناسک مذهبی، در مناطق مختلف، با تفاوتهای بسیار چشمگیری اجرا میشوند. و دستگاه مذهب فقط از طریق سازش با این بدعتها و قدرتهای محلی میتواند رهبری خود را بر توده مومنان اعمال کند. اما با فروریزی مناسبات پیشاسرمایه داری و مخصوصاً با کنده شدن توده ای دهقانان از روستاها و سرازیر شدنشان به شهرها، نفوذ قدرتهای مذهبی محلی - همراه با نفوذ قدرتهای سیاسی محلی - تضعیف میشود و نیروی فشار آنها بر سطح رهبری دستگاه مذهب کاهش مییابد. همراه با تحکیم مناسبات سرمایه داری، معمولاً پیوندهای طایفه ای، قومی، محلی و فرقه ای رو به سستی میگذارند و افراد - مخصوصاً در شهرها که بخش اعظم جمعیت روستاها را بسوی خود میکشاند - رفته رفته به تعهدات و وفاداریهای سنتی بی اعتنا میشوند. اینها غالباً اعتقادات مذهبی شان را از دست نمیدهند بلکه معمولاً به تفسیر جدیدی از همان مذهب میگیرند؛ تفسیری که در آن نقش واسطه ها در رابطه میان انسان و خداکم رنگ میشود؛ بجای مراسم و مناسک مذهبی پرتشریفات، بر رابطه مستقیم و قلبی فرد مومن با خدا و تعهد عملی او به تکالیف مذهبی تأکید میشود؛ از ساده تر شدن، زمینی تر شدن و خلاصه تر شدن هرچه بیشتر دستگاه مذهب و از بازگشت به بنیادها و ارزشهای اولیه آن مذهب و کنار گذاشتن "بدعت"هایی که بعداً وارد آن شده اند، و مخصوصاً از لزوم آشنائی مستقیم با خود متون مقدسی که کلام خدا تلقی میشوند و توجه هرچه بیشتر به آنها، جانبداری میشود. مجموعه این تحولات دستگاه مذهب را ناگزیر میسازد که خود را متناسب با شرایط جامعه سرمایه داری تجدید سازمان بدهد.

این تجدید سازمان هرچند همه جا مضمون اجتماعی مشابهی دارد، ولی در همه جا و در همه مذاهب شکل و مسیر یکسانی ندارد. همانطور که سرمایه دارانه شدن ساختارهای سیاسی در همه جوامع شکل و مسیر واحدی ندارد، انطباق دستگاه مذهب با مقتضیات سرمایه داری نیز بسته به شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و مختصات خود

هر مذهب و حتی شاخه های مختلف آن مذهب، شکلها و مسیرهای متفاوتی پیدا میکند. در کشورهای اسلامی نیز با فروریزی مناسبات پیشاسرمایه داری نوعی اصلاحات دینی و تجدید سازمان دستگاه مذهب اجتناب ناپذیر میگردد؛ اما با مشخصاتی که توجه به آنها برای درک نکته مورد بحث ما اهمیت دارد:

نخستین مشخصه تحولات مزبور در کشورهای اسلامی این است که دستگاه مذهب در مقابل فرهنگ مدرن ایستادگی بیشتری از خود نشان میدهد؛ بعلاوه پیشینه تقابل تاریخی دنیای اسلام و دنیای مسیحیت؛ بعلاوه خصلت تحمیلی مدرن سازی در این کشورها که معمولاً از خارج (از طرف قدرتهای امپریالیستی) و یا از بالا (از طرف دولتهای غیردمکراتیک) راه اندازی میشود؛ و نیز بعلاوه نبود یا ضعف مفرط یک بورژوازی دمکرات که در پی سازماندهی بلوکی توده ای در مقابل سلطه "خارج" و "بالا" باشد و برای راه اندازی یک جنبش اصلاح دینی متناسب با جهت گیری سیاسی - اجتماعی خودش و یا دستکم، برای مصالحه ای لیبرالی به دستگاه مذهب نزدیک شود.

دومین مشخصه درخور توجه تحولات مزبور این است که اسلام در غالب حوزه ها، برخلاف بسیاری از ادیان بزرگ دیگر، قابلیت بیشتری برای انطباق با زندگی شهری جدید دارد. زیرا برخلاف غالب این ادیان، یک دین تکوین یافته در بطن تمدن کشاورزی نیست. بنابراین اولاً به مراسم و مناسک پیچیده و حتی روزهای مقدس (یابه اصطلاح "ایام الله") مبتنی بر گاهشماری خورشیدی، که معمولاً لازمه چنین مراسمی هستند، متکی نیست. تنها مراسم پیچیده آن، مراسم حج است که بنا به تعریف، عملاً مخصوص نخبگان است، و نه توده مردم عادی. ثانیاً مفهوم مجردی از خدا دارد که از هر نوع تجسد میگریزد و بهمین دلیل در زندگی شهری جدید، با مشکل الهیات مذاهب گره خورده با تمدن کشاورزی روبرو نمیشود. مثلاً در حالیکه بکارت مریم مادر، مصلوب شدن مسیح و رستاخیز و عروج او به آسمان و زندگی سراسر معجزه او، از ارکان الهیات مسیحیت محسوب میشوند؛ در اسلام روایتی تقریباً تاریخی از زندگی پیغمبر ارائه میشود و او بنده خدا و موجودی کاملاً زمینی محسوب میشود که مانند دیگران میخورد و میآشامد و (بقول قرآن) مانند آنها در کوچه و بازار راه میرود. ثالثاً رویگردانی از لداید و کششهای زندگی زمینی را فضیلت و وسیله نزدیکی به خدا نمیشمارد. مثلاً در اسلام از رهبانیت خبری نیست و قرآن رهبانیت مسیحی را "بدعتی" می شمارد که به شرایع الهی و آموزشهای عیس مسیح ربطی ندارد. و حتی برخلاف تصورات رایج - اسلام در مقررات مربوط به روابط جنسی، اگر آسان گیرتر از غالب ادیان پر نفوذ دیگر و مخصوصاً سایر ادیان سامی نباشد، سخت گیرتر از آنها نیست. و بالاخره رابعاً، دستگاه مذهبی ساده تر و منعطف تری دارد، بدون سلسله مراتب سفت و تقسیم کار درونی کاملاً شکل گرفته و بدون منزلت و حقوق انحصاری نهادی شده برای روحانیت در هدایت مومنان. با این مختصات، اسلام بهتر از غالب مذاهب دیگر میتواند با منابع عمده بی اعتقادی به مذهب در زندگی شهری جدید، یعنی شکاکیت روشنفکران و عدم حساسیت طبقه کارگر شهری به سمبولهای قدیمی برجای مانده از تمدنهای کشاورزی، مقابله کند. البته مخالفت اسلام با آمیزش اجتماعی زن و مرد، یعنی یکی از الزامات حیاتی زندگی جدید، بزرگترین مشکل آن در انطباق با دنیای امروزی است. اما اگر توجه داشته باشیم که اولاً این مخالفت (صرفنظر از اینکه منشأ اولیه آنرا از آموزشهای اسلام بدانیم یا از فرهنگ پاره ای جوامع سنتی که بعداً وارد اسلام شده و از طریق آن اشاعه یافته است) در فرهنگ سنتی غالب این جوامع پایه های محکی دارد؛ و ثانیاً

آمیزش اجتماعی زن و مرد در این جوامع معمولاً يك پدیده غربی تلقی میشود؛ در میابیم که این مسئله برای مدتی نه تنها دستگاہ مذهب را با بحران بزرگ روبرو نمیکند، بلکه میتواند قدرت بسیج آنرا در میان بخش وسیعی از مردم، مخصوصاً در میان اقشار سنتی و جمعیت تازه از روستا به شهر آمده، افزایش دهد. مثلاً در انقلاب ایران، روحانیت دقیقاً با بهره برداری از همین مسئله و تحریک "ناموس پرستی" بخش بزرگی از مردم بود که توانست آنها را به حمایت از خود وارد میدان سازد.

سومین مشخصه تحولات مذهبی در کشورهای اسلامی، مخصوصاً در دو دهه اخیر، گسترش بسیار شتابان مخاطبان و حامیان دستگاہ مذهب در میان اقشار محروم شهری است. محرومانی که شمارشان رو بفرزونی است و از روند مدرن شدن متناقض این کشورها آسیب میبینند، بی آنکه بتوانند از جنبه های مثبت آن بهره ای ببرند. در دو سه دهه گذشته همانطور که قبلاً اشاره کرده ام. فروریزی مناسبات اقتصادی سنتی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، موج عظیمی از جمعیت روستایی را به شهرها سرازیر کرده، بی آنکه برای آنها شرایط قابل زیستی فراهم بیآورد. در نتیجه، اکنون بخش اعظم جمعیت غالب این کشورها در شهرها متمرکزند و نه در روستاها. و مسئله این است که شهرها همچنان دارند بسرعت متورم میشوند و قطب فقر در شهرها با آهنگی بسیار شتابان تر از خودشهرها گسترده میشود. این انبوه کنده شدگان از روستا و درماندگان در شهر، نه به گذشته میتوانند برگردند و نه در پیش رویشان افق روشنی میبینند. آنها فقط شاهدان نابرابریهای عمیق تر شونده اجتماعی و رویارویی عریان فقر و ثروت نیستند، بلکه با تمام هستی شان از آن رنج میبرند و تحقیر میشوند و از این طریق به ماده انفجاری جنبش اعتراض علیه نظام اجتماعی حاکم تبدیل میشوند. آنها هنوز نمیدانند چه میخواهند، اما بخوبی میدانند چه نمیخواهند. زیرا نظام حاکم را تحمل ناپذیر مییابند. بنابراین بیش از هرچیز نیروی اعتراض هستند. و برای بیان اعتراضشان چاره ای ندارند جز اینکه به مصالح فکری دم دستشان مراجعه کنند. برای آنها دم دست ترین مصالح فکری، نه، فراتر از آن، تنها مصالح فکری موجود در شرایطی که از آزادیهای سیاسی اثری نیست و حق پرداختن به مسائل سیاسی از حقوق انحصاری پاچه ورمالیده های متعلق به دم و دستگاہ حکومتی است، مصالح فکری سنتی مرتبط با مذهب است. جهان بینی دهقانان در جامعه سنتی معمولاً چارچوب مذهبی دارد ولی اولاً مذهب دهقان تاحدی مذهبی است فولکلوریک که با مذهب رسمی دارای الهیات مدون تفاوتهای آشکاری دارد و فقط با واسطه هایی با آن مرتبط میشود؛ و ثانیاً دهقان معمولاً مومن فعالی نیست و مومنان عامل (به شرایط مدون) در میان دهقانان همیشه اقلیت بسیار کوچکی هستند. اما تهیدستان شهری گرفتار آمده در برزخ بدتر از دوزخ سرمایه داری پیرامونی، گرچه غالباً تازه شهری شدگانی هستند که هنوز حافظه و فرهنگ دهقانی شان را از دست نداده اند و یا در هر حال از قلمرو فرهنگ سنتی چندان فاصله ای نگرفته اند، ولی زیر فشار شرایط ناگزیرند با همان مصالح فرهنگ سنتی مرتبط با مذهب، يك ایدئولوژی بسازند، يك حربه فکری برای درگیری با جهان و اقدام در آن. به بیان دیگر، درحالیکه مذهب دهقانان معمولاً فولکلوریک، منفعل و دفاعی است؛ مذهب تهیدستان شهری مورد بحث ما ناگزیر است مذهبی باشد تهاجمی و معترض، معطوف به سیاست، و با مفاهیم نظام یافته. آنها برای شکل دادن به چنین مذهبی، به نظریه پردازان و سازمانگران نیاز دارند؛ دريك کلام: به تشکیلات کادر. و در این جوامع این چیزی است که فقط دستگاہ مذهب میتواند به آنها بدهد. و از این

طریق است که آنها زیر نفوذ مستقیم دستگاه مذهب در می‌آیند، جنبش تهاجمی نیرومندی برای آن فراهم می‌آورند، و قدرت آنرا هم در حوزه فرهنگ و هم در حوزه سیاست- بنحوی بیسابقه افزایش می‌دهند.

با تأملی در این مشخصات تحولات مذهب در کشورهای اسلامی، در می‌یابیم که یکی از نتایج مدرن شدن متناقض این کشورها، فعال تر و نیرومند تر شدن دستگاه مذهب مخصوصاً در حوزه های فرهنگ و سیاست است. مهم است توجه داشته باشیم که این نیرومند شدن، محصول روندی است متناقض. یعنی دستگاه مذهب را به میدان آمدن توده وسیعی که هنوز به فرهنگ سنتی تکیه دارد، نیرومندتر و فعالتر می‌سازد؛ اما دستگاه مذهب درست برای سازماندهی همین توده متکی به فرهنگ سنتی و بسیج آنها برای دفاع از سنت گرائی، ناگزیر به شیوه ها و ساختارهای سازماندهی جدید متوسل میشود. مثلاً استفاده از کاست ضبط صوت در تبلیغات پدیده نسبتاً جدیدی است ولی احتمالاً هیچ جنبش سیاسی در تبلیغاتش مانند اسلام گرائی از این پدیده استفاده نکرده است. یا بهره برداری پرتحرک و بسیار منعطف آن از نهادهای جامعه مدنی (از تعاونیها و نهادهای آموزشی گرفته تا سازماندهی ساعات فراغت و بیکاری حتی غیر سیاسی ترین گروههای اجتماعی) برای بسیج پایه اجتماعی اش، ربطی به شیوه های سازماندهی متعلق به جامعه سنتی ندارد و به لحاظ کارائی برای بسیاری از جنبشهای سیاسی کاملاً جدید (راست یا حتی چپ) آموزنده است. این تناقض البته برای همیشه نمیتواند ادامه یابد. همان عواملی که دستگاه مذهب را به استفاده فعال از شیوه ها و ساختارهای سازماندهی جدید ناگزیر می‌سازد، بی تردید دیر یا زود جنبش اصلاح دینی نیرومندی بوجود خواهد آورد و همین دستگاه مذهب را زیر فشار شدید قرار خواهد داد. عناصر اولیه چنین جنبشی هم اکنون در بطن خود اسلام گرائی در حال شکلگیری است. و اسلام گرائی بدون استفاده از این عناصر- یعنی عناصر اولیه يك جنبش اصلاح دینی- نمیتواند يك جنبش سیاسی توده ای و فعال باقی بماند. مثلاً همراه با گسترش اسلام گرائی و درست در بطن این جنبش، توجه به نص قرآن در میان مسلمانان فعال بشدت در حال گسترش است و تفسیر قرآن عملاً در راستایی پیش میرود که دستگاه روحانیت در گذشته با آن مخالف بوده و حالا نیز قاعدتاً نباید با آن موافقت کامل داشته باشد. این راستا براین فرض استوار است که قرآن برای هدایت همه انسانها نازل شده و خطاب به همه آنها حرف میزند و بنابراین بوسیله همه انسانها قابل فهم است. مسلم است که این فرض دلیل وجودی روحانیت را بعنوان يك گروه متشکل ممتاز که میانجی خلق و خالق است و هدایت امت اسلامی حق طبیعی، و انحصاری اوست، منتفی می‌سازد. این بازگشت به نص کلام خدا (Scripturalism) معمولاً یکی از مهمترین عناصر هر جنبش اصلاح دینی برای انطباق مذهب سنتی با الزامات جامعه مدرن است. با این شعار بود که پرتستانیسیم در اروپا شکل گرفت و مهمترین کار مارتین لوتر این بود که برای خالی کردن زیرپای دربار پاپ، کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد، یعنی در دسترس استفاده همگان گذاشت. هرچند دستگاه روحانیت و مخصوصاً سطح رهبری آنرا وجود پاره ای عناصر اولیه يك جنبش اصلاح دینی در بطن اسلام گرائی نگران می‌سازد، ولی تا زمانیکه این عناصر اولیه به يك جنبش مذهبی توده ای متمایز که دستگاه سنتی مذهب را زیر فشار قرار بدهد، تبدیل نشده باشند، نه تنها نمیتوانند روحانیت سنتی را تضعیف کنند، بلکه عملاً بر اقتدار آن میافزایند. در این زمینه، تجربه ای که خودمان در ایران شاهدش بوده ایم، بحد کافی

روشنگر است: مثلاً میدانیم که مهندس بازرگان و پیرامونیان او، علی شریعتی، و یا سازمان مجاهدین خلق، هر یک به روایت خود، خواهان نوعی جنبش اصلاح دینی بودند و در هر حال، هر سه، اختلافات چشمگیری با روحانیت داشتند و انصافاً بعد از انقلاب نیز هیچیک از این سه جریان تسلیم روحانیت نشدند. حتی میشود گفت در طول شانزده سال گذشته، روحانیت حاکم خشنترین رویاروییها را با بعضی طرفداران شریعتی (گروه فرقان، در اوائل انقلاب) و سازمان مجاهدین خلق داشته است تا جنبشهای غیراسلامی، ولی بالینهمه، میدانیم که هر سه جریان، در تدارک زمینه های فکری انقلاب اسلامی و جلب همدلی بخشی از اقلیت غیرسنتی و کمترسنتی (و عمدتاً میانی) به اسلام گرائی، نقش موثری داشتند و از این طریق، در تقویت اقتدار دستگاه روحانیت عملاً سهیم بودند. تصادفی نبود که علی شریعتی در آغاز انقلاب به یکی از بتهای اصلی طرفداران انقلاب اسلامی تبدیل شد و یا تصادفی نبود که خمینی در نخستین ائتلافی که برای پرش به قدرت سازمان داد، هوشیارانه، مهندس بازرگان را به ریاست حکومت موقت برگزید و نه شخصی دیگر را. البته همین جا باید یادآوری کنم که مترادف دانستن جنبش اصلاح دینی برای انطباق مذهب با الزامات جامعه مدرن (خواه در میان مسلمانان خواه در میان پیروان ادیان دیگر) با جنبش دمکراتیک که بر جدائی دین از دولت تأکید میکند، ساده لوحی محض است. بعلاوه، اگر این یادآوری هوشمندانه ارنست گلنر (E. Gellner) را بخاطر داشته باشیم که اصلاح دینی در اروپا پیش از مدرنیزاسیون اجتماعی ظاهر شد و اصلاح دینی در اسلام بدنبال مدرنیزاسیون اجتماعی ظاهر میشود، در خواهیم یافت که غالب جنبشهای اصلاح دینی اسلامی، ناگزیر با نوعی واکنش در مقابل مدرنیزاسیون اجتماعی شروع میکنند و بنابراین به آسانی نمیتوانند از اندیشه دولت مذهبی فاصله بگیرند.

خلاصه: روند مدرن شدن در کشورهای اسلامی پیش و بیش از آنکه دستگاه مذهب را تضعیف کند - و در جهت انطباق با الزامات روابط اجتماعی جدید - زیر فشار بگذارد، غالباً برای مدتی آنها را فعالتر و نیرومندتر میسازد. و فعالتر شدن حضور دستگاه مذهب در فرهنگ و سیاست، در ایجاد رویارویی های عربیان فرهنگی در غالب این کشورها نقش بسیار مهمی دارد.

د - تندتر شدن آهنگ گسترش بعضی سطوح فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی و عقب افتادن آهنگ مدرن شدن روابط اجتماعی نسبت به آن، به رویارویی های فرهنگی در این کشورها شدت بیشتری میبخشد. با انقلابی که در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات در جریان است بسیاری از دیوارهای فرهنگی که جوامع مختلف را از هم جدا میکنند، با سرعتی بیسابقه در حال فرو ریختن اند و در بعضی حوزه ها، فرهنگی جهانی در حال شکلگیری است. اما این یکطرف ماجراست. طرف دیگر ماجرا این است که روند جهانی شدن (globalization) در متن سرمایه داری دنیای یک دستی بوجود نمی آورد، بلکه اگر در سطوحی دیوارها را فرو میریزد و فاصله ها را از میان بر میدارد، در سطوحی دیگر دیوارهای گذرناپذیرتری برمیافزاید و فاصله های بیشتری بوجود میآورد. حقیقت این است که همین روند جهانی شدن، تضاد مرکز - پیرامون نظام جهانی سرمایه داری را بنحو بیسابقه ای تشدید میکند و از آن فراتر، حتی شکاف طبقاتی و فرهنگی در درون هر یک از کشورهای سرمایه داری را نیز گسترده تر میسازد. مسئله این است که انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات درست در حالیکه همه موانع و مرزهای سیاسی، فرهنگی و اخلاقی را برای سرمایه بی معنا میسازد و حتی کنترل ناپذیرترین و انگلی ترین شکل

سرمایه - یعنی سرمایه مالی - را بر اشکال دیگر آن مسلط میسازد؛ همه جا دیوارهای عبورناپذیرتری در مقابل انسان و کار برافراشته میشوند. مثلاً درست درحالیکه اتحادیه اروپا شکل میگیرد و مرزهای اقتصادی و سیاسی میان کشورهای عضو کمزورتر میشوند، دیوارهای عبورناپذیرتری در جنوب و شرق اروپا برافراشته میشوند تا انسان "جنوبی" و "شرقی" نتواند به آن رخنه کند. درست درحالیکه از همین کشورهای اتحادیه اروپا، سرمایه مالی بسوی کشورهای نوار پاسیفیک روانه میشود تا از برکت کار ارزان کودکان و زنان، بردگی نوینی را سازمان بدهد، در درون همین کشورهای اروپائی همه باصطلاح "قراردادهای اجتماعی" یکطرفه ملغی میشوند، سیستمهای تأمین اجتماعی از هم میپاشند، و جوانان و پیران و بیماران و بدنبال آنها بخش فزاینده ای از کارگران، به امان خدا رها میشوند و خود را پشت دیوارهای بیرحمانه تری زندانی مییابند. یا درست درحالیکه با ایجاد "منطقه تجارت آزاد آمریکای شمالی" مرزهای میان کانادا، ایالات متحد آمریکا و مکزیك برای سرمایه کم رنگ تر میگردد، در ریوگراندا (منطقه مرزی آمریکا و مکزیك) استحکامات دیواری که نه به دیوار برلین که به دیوار چین شباهت دارد، محکمتر میشود تا انسان "جنوبی" نتواند به سرزمین خوشبختی رخنه کند. و درخود سرزمین خوشبختی، درست در همین زمان، حزب جمهوریخواه با تکیه بر ائتلافی از ثروتمندان، مسیحیان "باوجدان" و مدافعان برتری مردان و سفید پوستان، درتدارك "انقلابی" است که دیوارهای تبعیض و نابرابری را بلندتر و عبورناپذیرتر سازد. هرچه انقلاب تکنولوژیک ما را به "دهکده جهانی" معروف مک لوهان نزدیک تر میسازد، اکثریت ساکنان این "دهکده" خود را پشت دیوارهای عبورناپذیرتر نابرابری زندانی مییابند. و مسئله این است که این دیوارها درعین عبورناپذیری به دیوارهای شیشه ای میمانند که تو آنسوی دیوار را میبینی و نامعقول بودن دیوار را با تمام وجود لمس میکنی. در دنیائی که تقریباً در همه جای آن، شمار بسرعت فزاینده ای از مردم دوست دارند فراتر از عادت غذایی محلی شان، مزه اسپاگتی و پیتزا و همبورگر مک دونالد را هم بچشند و پسی و کوکا و شوپس و سون آپ جاذبه مقاومتناپذیری پیدا میکنند؛ در دنیائی که لباس جین به فصل مشترک لباس مردم تقریباً همه مناطق تبدیل میشود؛ و آتشبارهای هالیوود مستحکم ترین دژها را درهم میشکنند؛ در دنیائی که صحنه قتل عامهای بوروندی را همان روز روی صفحه تلویزیون در بلژیک مشاهده میکنند و یک مصاحبه جنجالی با مایکل جکسون حتی در بنگلادش تماشاگران مستقیمی دارد؛ دیوارهایی که مردم را به بند میکشند، دیگر نمیتوانند عایقهای مات باشند، بلکه ناگزیر به وسیله بیداری و رویارویی تبدیل میشوند. تناقضات چنین دنیائی در غالب کشورهای خاورمیانه برجستگی بیشتری پیدا میکنند. روند پیوستگی خاور میانه با بازار جهانی، در دوره بیست و پنجساله اخیر، با یکی از پرشتاب ترین آهنگها در تمام جهان سوم پیش رفته است. آهنگ گسترش شهرنشینی در خاورمیانه یکی از بالاترین ها در همه جهان بوده است و روند مدرن شدن اقتصادی و اجتماعی در آن، از ناموزون ترین ها و متناقض ترین ها. این منطقه یکی از پرکشش ترین بازارهای مصرفی همه دنیای پیرامونی را دارد و (اگراقتصاد نفت را کنار بگذاریم) یکی از شکننده ترین ساختارهای تولیدی آنرا. اکنون خاورمیانه هم انگلی ترین و پریخت و پاش ترین لایه های اجتماعی جهان را میپروراند و هم بزرگترین نیروی کار مهاجر غیرمسیحی در غرب را تولید میکند. مجموعه این نوع تناقضات بمعنای این است که آهنگ مدرن شدن روابط اجتماعی در کشورهای خاور میانه از آهنگ پیوستن این کشورها به بازار جهانی بسیار

کندتر است. ناهمخوانی آهنگ این دو روند معنای روشنی دارد: با پیوستگی این کشورها به بازار جهانی، ساختارهای سنتی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در آنها، با آهنگی کمابیش پرشتاب فرو میریزند، بی آنکه ساختارهای مدرنی جای آنها را بگیرند. در نتیجه، پدیده هائی به همزمانی فشرده با همدیگر فراخوانده میشوند که به لحاظ تاریخی به دوره های متفاوتی تعلق دارند و شرایط وجودی همدیگر را دفع میکنند. توده وسیعی از شرایط زندگی سنتی کنده میشوند، بی آنکه بتوانند به شرایط زندگی مدرن دست یابند. این توده وسیع توده سنتی نیست؛ در کائنات سنتی زندگی نمیکند؛ توده ای است همزمان با بازار جهانی شده سرمایه مالی و دقیقاً بوسیله آن به صحنه رانده شده است. تردیدی نیست که این توده گرفتار آمده در برزخ میان سنت و مدرنیته، توده متناقضی است؛ اما متناقض تر از آن، سرمایه مالی جهانی شده است که شرایط وجودی این توده را تعیین و تعریف میکند. خردگریزی این توده متناقض نابخردانه تر از "خرد اقتصادی" گردانندگان بازار جهانی شده سرمایه نیست. در عمق خردگریزی این توده لگدمال شده میتوان تقلاي انسانهائی را مشاهده کرد که دارند از حق حیات خودشان دفاع میکنند، درحالیکه "خرداقتصادی" گردانندگان اودکلن زده و "بافرهنگ" سرمایه جهانی شده، تلاش سنجیده و سازمان یافته ای است برای لگدمالی حق حیات دیگران و حتی متلاشی کردن شرایط موجودیت بشدت شکننده تبار آدمی در این سیاره. "خرداقتصادی" سرمایه اصرار دارد خاور میانه را قبل از هرچیز، در نفت و دلارهای نفتی خلاصه کند؛ اما حقیقت این است که خاور میانه ساکنانی هم دارد. و ساکنان خاور میانه فقط آن خریولهای ولخرجی نیستند که مانند کبوتران چندبرجه یک پای شان در کشورشان است و پای دیگرشان در گرانترین الوات خانه های کالیفرنیا و فلوریدا و کت دازور. ساکنان اصلی خاور میانه را میلیونها و میلیونها انسان مچاله شده ای تشکیل میدهند که در "عقلانیت" سرمایه جهانی شده عقلانیتی نمیبینند و دیگر نمیتوانند خشم شان را فروبخورند. همزمانی فشرده این انسانها بامدرنیزاسیون جهانی شده عصر انفورماتیک و ضدیت آنها با این مدرنیزاسیون متناقض، دوسوی یک واقعیت واحد است. همین واقعیت است که بلوکهای فرهنگی کاملاً رویارو را در غالب کشورهای خاورمیانه شکل میدهد و به جنگ فرهنگی ای که اینک در این کشورها به یک جنگ داخلی فرسایشی تبدیل شده است، سوخت میرساند. آنهائی که رویارویی های فرهنگی خاورمیانه را محصول مدرن شدن شتابان قلمداد میکنند و بطور ضمنی نتیجه میگیرند که مردم خاورمیانه هنوز برای هضم مدرنیته آمادگی کافی ندارند، حقیقت واژگونه ای را بیان میکنند. حقیقت این است که آهنگ مدرنیزاسیون دستکم بعضی کشورهای خاورمیانه در بعضی سطوح، از آهنگ مدرنیزاسیونی که با گشایش عصر جدید در اروپای غربی صورت گرفت، پرشتاب تر است؛ اما از آهنگ جهانی شدن خاورمیانه که با منطق انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، به آن دیکته میشود. بسیار کندتر است. بنابراین مشکل خاورمیانه مدرنیزاسیون پرشتاب نیست، بلکه مدرنیزاسیون متناقض و کندتر و ضعیف تر از نیازهای امروزی آنست. خاورمیانه برای فائق آمدن بر مشکلات امروزش، به ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مدرن نیاز دارد؛ به سرمایه گذاری وسیع برای ایجاد زیربنای اقتصادی، اجتماعی و انسانی مدرن نیاز دارد. و این البته با "خرداقتصادی" سرمایه جهانی شده همخوانی ندارد. "خرد اقتصادی" برای همه این مشکلات راه حل "کم خرج" تری را پیشنهاد میکند، راه حلی که برای سرمایه جهانی شده بصره تر است: "دست نامرئی بازار" را!

